

# مفهوم وجود نزد ارسطو و فارابی

دکتر محمد صادق زاهدی\*

## چکیده

تفکیک میان وجود و ماهیت تفکیکی بنیادین در فلسفه‌ی اسلامی است. ارسطو در کتاب‌های *مابعدالطبیعه* و *مقولات* در بحث از چیستی وجود- که از نظر او همان جوهر است- با تفکیک جوهر به اولیه و ثانویه میان وجود و ماهیت شیء تمایز می‌نهد و شناخت چیستی شیء و علم به وجود آنرا دو امر جداگانه معرفی می‌کند؛ اما این تمایز در فلسفه‌ی ارسطو نقش محوری پیدا نمی‌کند. فارابی با پذیرش تمایز مفهومی وجود و ماهیت و کاویدن آن، به آن محوریت داد. پس از فارابی این تمایز در اندیشه‌ی فیلسوفانی چون ابن‌سینا، میرداماد و ملاصدرا نتایجی به بار آورد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها بحث پر نزاع اصالت وجود و ماهیت است.

## کلیدواژه‌ها

وجود، ماهیت، جوهر، ارسطو، فارابی.

---

\* استادیار فلسفه‌ی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین



هنگامی که از هستی یک شیء سخن می‌گوییم چه معنایی از آن مراد می‌کنیم؟ آیا سخن گفتن از هستی یک شیء بدون لحاظ خود آن شیء ممکن است؟ آیا می‌توان میان یک شیء و هستی آن تمایز قایل شد؟ آیا به لحاظ انتولوژیک و هستی‌شناختی میان هستی و چیستی یک شیء تفاوتی وجود دارد؟

بحث از هستی و اوصاف و ویژگی‌های آن به فیلسوفان یونان باستان باز می‌گردد؛ آن‌جا که در باب اساس عالم نظریه پردازان آغاز شد و نظریات مختلفی در باب اساس و بیان هستی ارائه شد و چنان‌که در تاریخ فلسفه مشهور است برخی اساس عالم را آب، برخی آتش، برخی ماده‌ی بی‌تعین و ... دانستند،<sup>۱</sup> اما هستی‌شناسی به عنوان یک علم بدون که متافیزیک نامیده شد به آثار ارسطو باز می‌گردد.<sup>۲</sup> ارسطو که به طبقه‌بندی علوم پرداخته بود از علمی سخن گفت که به «موجود چونان موجود و متعلقات و لواحق به خودی خود نگرش دارد. اما این هیچ یک از آن دانش‌هایی نیست که پاره دانش نامیده می‌شوند»<sup>۳</sup> این همان علمی بود که متافیزیک نام گرفت و بحث از هستی و موجود و احکام آن در آن محوریت یافت.

اما بحث از وجود و احکام و احوال آن در تاریخ فلسفه، دوران پرفراز و نشیبی را طی کرده است و چه در مغرب زمین و چه نزد فیلسوفان مسلمان مورد مذاقه‌های فراوان قرار گرفته است. در بررسی آرای فیلسوفان مسلمان با یک تفکیک بنیادی مواجهیم و آن تفکیک میان وجود و ماهیت یک شیء است. اندیشه‌ی تفکیک وجود و ماهیت یا هستی و چیستی یک شیء در میان فیلسوفان مسلمان به فارابی که بنیان‌گذار حکمت اسلامی است باز می‌گردد و پس از وی نیز علی الاصول از سوی بسیاری از حکیمان مسلمان پذیرفته شد و یکی از اندیشه‌های محوری در حکمت اسلامی قرار گرفت.<sup>۴</sup> این اندیشه به خصوص در فلسفه‌ی صدرالدین شیرازی رنگ و بوی خاص و ویژه‌ای یافت و بحث پر نزاع اصالت وجود یا ماهیت را بنا نهاد. مسئله‌ای که در اندیشه‌های میرداماد- استاد صدرالدین شیرازی- جوانه زد و در فلسفه‌ی صدرا بسط یافت و پس از صدرا به یکی از محوری‌ترین مباحث فلسفی در میان پیروان و منتقدان او تبدیل گشت.

اما بحث از وجود و احکام مربوط به آن نزد فیلسوفان مغرب زمین داستان دیگری یافت. هر چند که تا رنسانس مباحث فلسفی در مغرب زمین با آنچه که فیلسوفان مسلمان از آن سخن می‌گفتند اشتراک نسبی داشت، اما با ظهور دوران جدید و فیلسوفان جدید مباحث فلسفی در مغرب زمین حال و هوایی دیگر یافت و به تبع آن بحث از وجود نیز تحت تأثیر قرار گرفت. این مکتوب قصد آن ندارد که به سیر بحث از وجود در فلسفه‌ی غرب یا فلسفه‌ی اسلامی بپردازد، اما ذکر این نکته شایسته است که با ظهور دکارت و پیدایش فلسفه‌ی جدید مباحث فلسفی از هستی‌شناسی به معرفت‌شناسی تغییر مسیر داد و بحث شناخت انسان و میزان اعتبار آن اصالت یافت و به همین سبب بحث از وجود در حاشیه قرار گرفت اما جدی‌ترین چالش فلسفی در برابر بحث از وجود به فلسفه‌ی امانوئل کانت باز می‌گردد. چنان‌که می‌دانیم کانت معتقد بود انسان اساساً مفهومی مستقلی از وجود در ذهن خویش ندارد و به همین سبب سخن گفتن از وجود شیء جدای از خود شیء بی‌معناست.

رأی کانت، پس از وی از سوی بسیاری از فیلسوفان و به خصوص فیلسوفان تحلیل زبانی مورد قبول واقع گردید؛ اما در کنار این گروه فلسفه‌ی دیگری ظهور یافت که امروزه اگزیستانسیالیزم نامیده می‌شود و بحث از وجود در آن - به گونه‌ای خاص - محوریت یافت. اگزیستانسیالیزم که برخی آن را به فلسفه‌ی وجودی یا فلسفه‌ی هست بودن ترجمه کرده‌اند، از وجود و احکام آن به طور عام سخن نمی‌گوید بلکه از وجود خاص انسانی و احوال و احکام آن سخن می‌گوید؛ احوالاتی همچون عشق، آزادی، امید، اضطراب، ترس و ...<sup>۵</sup> در عین حال بحث از وجود به طور خاص در فلسفه‌ی مارتین هایدگر محوریت ویژه‌ای یافته است. وی در مباحث خود پیرامون وجود در وجود انسانی متوقف نشده است بلکه بحث از وجود انسان را پلی برای رسیدن و یافتن وجود مطلق و شناخت احکام آن دانسته است.<sup>۶</sup> به هر روی بحث از وجود و احکام آن در آرای هایدگر موجب توجه دوباره به مسئله‌ی وجود نزد فیلسوفان مغرب زمین شده است.

اما از میان مباحث متعدد مربوط به وجود این مکتوب به مفهوم وجود در فلسفه‌ی ارسطو و فارابی می‌پردازد. بسیاری از متبعان در آثار فیلسوفان





مسلمان بر این باورند که فلسفه‌ی یونانی با ورود به عالم اسلام دچار تحولی اساسی گردید و یکی از آن تحولات، تحول در مفهوم وجود و موجود و به تبع آن تحول در نگاه به عالم از دید این فیلسوفان بود. به همین سبب مقایسه‌ی مفهوم وجود در فلسفه‌ی ارسطو به عنوان بنیان‌گذار فلسفه‌ی مشایی و فلسفه‌ی فارابی به عنوان بنیان‌گذار فلسفه‌ی اسلامی در فهم این تحول نقشی اساسی ایفا می‌کند. در مکتوب حاضر ابتدا به مفهوم وجود در فلسفه‌ی ارسطو پرداخته شده و سپس به این مفهوم در اندیشه‌های فارابی اشاره می‌شود و در نهایت نتیجه‌گیری و جمع‌بندی نهایی به عمل خواهد آمد.

## ۲- وجود در فلسفه‌ی ارسطو

ارسطو در کتاب *مابعدالطبیعه‌ی خود* بحث از وجود را مطرح کرده است. وی در این کتاب سه چیز را به عنوان موضوع *مابعدالطبیعه* ذکر کرده است: موجود من حیث هو موجود (on hei on)، مبادی و علل نخستین (prote aitiai kai archai) و جوهر نخستین (prote ousia).<sup>۶</sup> اگر *مابعدالطبیعه* از موجود من حیث هو موجود بحث می‌کند و در باب احکام آن سخن می‌گوید باید ابتدا تصور روشنی از موجود داشت. این مطلبی است که خود ارسطو نیز به آن توجه داشته است.

«در واقع آنچه که از دیر باز و اکنون و همیشه جستجو شده و همیشه مایه‌ی سرگشتگی است این است که موجود چیست؟ و این بدان معناست که جوهر چیست؟» (to he ousia)<sup>۷</sup>

در این جا شاهد پیوند وثیق میان مفهوم وجود و مفهوم جوهر در فلسفه‌ی ارسطو می‌باشیم، به بیان دیگر موجودشناسی ارسطو در گرو نظریه‌ی وی در باب جوهر است. لذا برای فهم مفهوم وجود و موجود به تحلیل جوهر در فلسفه‌ی او اشاره می‌کنیم. اولین کسی که به بحث جوهر و عرض و تقسیم موجودات به جوهر و عرض اشاره داشته است ارسطو است. ارسطو بحث جوهر و عرض را برای پاسخ‌گویی به مشکلاتی مطرح کرد که از فیلسوفان پیش از او به ارث رسیده بود. یکی از مهم‌ترین این مشکلاتی بحث حرکت و سکون بوده است. پارمنیدس و



به دنبال وی زنون بر این باور بودند که حرکت در جهان فاقد مصداق است و در مقابل آنان هراکلیتوس معتقد بود که سکون است که بدون مصداق است و جهان یکسره حرکت است. ارسطو موضعی میانه اتخاذ کرد و سکون را به جوهر و حرکت را به اعراض نسبت داد.<sup>۱</sup> بحث از جوهر در فلسفه‌ی ارسطو را به طور عمده‌ی در کتاب‌های مقولات و متافیزیک او می‌توان یافت. ارسطو در کتاب مقولات از دو معنای جوهر سخن می‌گوید: ۱- جوهر اولیه (primary substance) ۲- جوهر ثانویه (secondary substance)؛ جوهر اولیه از نظر ارسطو به معنای «هر شیء عینی خارجی متشخص» می‌باشد مانند سقراط یا یک درخت خاص. جوهر ثانویه دارای اقسام مختلفی است که مراد وی همان جنس (genre) و نوع (species) می‌باشد و جوهر اولیه به آن‌ها تعلق دارد مانند انسان و حیوان. روشن است براساس این تغییر جوهر ثانویه از سنخ مفاهیم است در حالی‌که جوهر اولیه یک شیء خارجی متشخص می‌باشد.<sup>۱۱</sup> ارسطو گرچه به این دو معنا از جوهر در کتاب مقولات خویش اشاره می‌کند اما به گفته‌ی مفسران آثار وی در همه‌ی مواردی که در کتاب *مابعدالطبیعه* به مقوله‌ی جوهر اشاره می‌کند شیء عینی خارجی را مراد کرده است.<sup>۱۱</sup> گفتیم که ارسطو در پاسخ به این سؤال که موجود چیست؟ سؤال جوهر چیست؟ را مطرح کرده است و آن‌چه که او از جوهر در نظر داشته است همان شیء متشخص خارجی می‌باشد. اما ارسطو این شیء متشخص خارجی را چگونه تحلیل کرده است؟

حقیقت آن است که در فلسفه‌ی ارسطو نیز شاهد تمایز مفهومی میان وجود و ماهیت یک شیء می‌باشیم. او میان درکی که از چیستی شیء داریم و درکی که از وجود و هستی شیء داریم تمایز قایل می‌شود و اساساً آن دو را متفاوت می‌داند.

«کسی که می‌داند انسان- یا هر چیز دیگر- چیست، باید بالضروره نیز بداند که آن وجود دارد، زیرا در مورد آن چیزی که وجود ندارد، هیچ کس نمی‌داند به معنی واقعی کلمه چیست؟ مسلماً کسی ممکن است بداند که عبارت یا کلمه‌ای مانند بز کوهی یا گوزن به چه معناست اما هیچ کس نمی‌تواند بداند واقعاً آن چیست؟ علاوه بر این اگر کسی بخواهد نشان دهد که یک شیء چیست و این‌که



وجود دارد چگونه می‌تواند با دلیل واحدی چنین کند؟ تعریف یک شیء را نشان می‌دهد، برهان چیز دیگری را نشان می‌دهد؛ این‌که انسان چیست و این‌که انسان وجود دارد دو مطلب کاملاً مختلفند»<sup>۱۲</sup>

«آنچه ما می‌خواهیم بگوییم این است هر گاه چیزی گفته شود که چنین و چنان است باید بالضروره به وسیله‌ی برهان اثبات شود، مگر آن‌که محمول همان «ذات» موضوع باشد اما وجود داشتن ذات هیچ چیز را تشکیل نمی‌دهد، زیرا وجود یک جنس نیست؛ بنابراین اعم از این‌که چیزی وجود داشته باشد یا وجود نداشته باشد، باید فقط به وسیله‌ی برهان ثابت شود و این دقیقاً همان چیزی است که علوم عملاً انجام می‌دهند؛ مثلاً هندسه‌دان صرفاً فرض می‌کند که مثلث چه معنی دارد، اما او باید اثبات کند که مثلث وجود دارد کسی که تعریفی از مثلث ارائه می‌دهد چیزی بیش از این‌که مثلث چیست ثابت نمی‌کند حتی وقتی آدمی به واسطه‌ی تعریف دانست که مثلث چیست، باز هم در تاریکی است که آیا آن وجود دارد یا نه»<sup>۱۳</sup>

در عباراتی که از ارسطو نقل شد آشکارا تفاوت میان چیستی شیء و وجود آن را شاهدیم. ارسطو شناخت واقعی نسبت به یک شیء را در گرو علم به وجود واقعی آن شیء می‌داند و در عین حال شناخت چیستی شیء و علم به وجود آن را دو امر جداگانه معرفی می‌کند. از دیدگاه وی یافتن این‌که شیء‌ای موجود هست یا خیر از راه برهان امکان‌پذیر است. اما ارسطو در فصل دوم از کتاب *چهارم مابعدالطبیعه* به وحدت ماهیت و وجود و وحدت در باب یک شیء حکم می‌دهد.

«پس اگر موجود و واحد یک چیز و یک طبیعت‌اند به این معنا که مانند مبدأ و علت، همراه یک‌دیگرند، اما نه به این معنا که یک تعریف بر هر دو دلالت دارد. (هر چند اگر هم‌چنین باشد فرقی نمی‌کند، بلکه اگر هر دو را به یک معنا بگیریم برای کار ما بهتر است) زیرا (اگر بگوییم) «یک انسان» و «انسان» هر دو همان است. و چنین است «انسان موجود» و «انسان» و تکرار این گفته «یک انسان» و «یک انسان موجود» چیز دیگری را نشان نمی‌دهد (روشن است که هر دو آن‌ها چه در



پیدایش و چه در تباهی از هم جدا نیستند) و به همین سان است در باره‌ی «یک». چنان‌که واضح است که افزودن آن در این عبارت (یعنی در انسان موجود) همان چیز را نشان می‌دهد و «یک» در این‌جا چیز دیگری غیر از «موجود» نیست.<sup>۱۴</sup>

در این عبارت به اتحاد میان شیء و وجود و وحدت آن اشاره شده است. از نظر ارسطو این‌که بگوییم انسان یا انسان موجود بر یک چیز دلالت دارد اما هم‌چنان‌که خود وی تصریح کرده است این اتحاد به معنای اتحاد مفهومی نیست، بلکه ارسطو از شیء موجود خارجی سخن می‌گوید و چنان‌که قبلاً نیز از قول وی اشاره شد از نظر او میان چیستی و وجود شیء تفاوت مفهومی است اما در باب شیء واقعی این تفاوت معنا ندارد. این‌جاست که فهم نظریه‌ی ارسطو در باب موجود و تحلیلی که از آن ارائه می‌دهد اهمیت فراوان می‌یابد و در مقایسه با دیدگاه فارابی بسیار مهم خواهد بود.

هم‌چنان‌که در تحلیل ارسطو از جوهر اشاره کردیم مراد وی از جوهر شیء عینی خارجی متشخص است و باید گفت جهانی که ارسطو با آن سر و کار دارد جهانی است که بالفعل موجود است و جهانی از اشیا است که واقعاً وجود دارند. آنچه ذهن وی را اصلاً و اولاً اشغال کرده ماهیاتی هستند که واقعاً موجودند. جهان وی جهانی نیست که ممکن است فکر شود می‌تواند موجود نباشد ارسطو بحث امکان خارجی را مطرح نمی‌کند. سؤال از این‌که چرا چیزی هست در فلسفه‌ی ارسطو معنا ندارد و مثل آن است که سؤال شود چرا چیزی خودش، خودش است، و این دقیقاً همان تفاوتی است که جهان ارسطو با جهان فیلسوف مسلمانی مانند فارابی دارد که در ادامه به آن اشاره خواهد شد.<sup>۱۵</sup>

روشن است که در نظام مابعدالطبیعی که ارسطو ترسیم می‌کند تمایز میان وجود و ماهیت از چندان جایگاهی برخوردار نیست. هم‌چنان‌که اتین ژیلسون گفته است هستی‌شناسی ارسطو یک دو بخشی تام و کامل است. نظامی که در آن ساختمان وجودی اشیا و به بیان دقیق‌تر جوهر در مرتبه‌ای از هستی‌شناسی ملاحظه شده که در آن اشیا قبلاً به نحو کامل ساخته شده‌اند. در این نظام جوهر از حیث وجودشناسی به عنوان یک شیء یکپارچه‌ی بدون شکاف است و در آن ماهیت و وجود و وحدت یکی است.



ارسطو وجود خارجی عینی را برای شیء بدیهی می‌داند او می‌گوید:

«اکنون این پرسش که چرا خود چیزی خودش است هیچ‌گونه جست‌وجویی نیست، زیرا که ای یا «این‌که هست» و هستی هم‌چون موجود باید که بدیهی باشند پس جست‌وجو در این باره است که چرا چیزی محمول چیزی می‌شود اما این‌که محمول می‌شود باید بدیهی باشد، زیرا اگر چنین نباشد جست‌وجویی در میان نیست پس چون هستی یا (وجود) را باید چیزی موجود داشته بگیریم واضح است که جويا شويم که چرا ماده چیزی است؛ مثلاً چرا این چیزهای در آن‌جا یک خانه‌اند، زیرا خانه بودن در آن‌ها وجود دارد یا چرا این چیز که دارای چنین شکلی است یک انسان است.»<sup>۱۶</sup>

بنابراین از دیدگاه ارسطو اصل وجود داشتن جواهر در عالم امری بدیهی است و سؤال از علت وجود آن‌ها بی‌معناست. به همین دلیل می‌توان گفت که بداهت وجود در فلسفه‌ی ارسطو به معنای بداهت تحقق عینی خارجی یک شیء است. در فلسفه‌ی وی هرگز با مفهومی انتزاعی به نام وجود یا موجود مواجه نیستیم تا بخواهیم در باب اوصاف و احوال آن سخن بگوییم.

از دیگر نکات قابل ذکر در باب وجود در فلسفه‌ی ارسطو مشکک بودن مفهوم وجود در فلسفه‌ی اوست؛ وی می‌گوید «واژه‌ی موجود به گونه‌های بسیار گفته می‌شود اما راجع به یک مفهوم و طبیعت معین است و نیز به گونه‌ای هم‌نام (به اشتراک لفظ) به کار نمی‌رود» «واژه‌ی هست در باره‌ی همه چیز صدق می‌کند اما نه به نحوی یکسان بلکه در برخی به نحو اولی و در باره‌ی برخی به نحو ثانی»<sup>۱۷</sup>

به این ترتیب می‌توان گفت وجودی که ارسطو در فلسفه‌ی خویش آن را مورد تحلیل قرار داده است همان جوهر عینی خارجی است. او اگرچه به لحاظ مفهومی میان هستی و چیستی شیء تمایز قایل شده است اما این تمایز مفهومی هرگز در فلسفه‌ی وی محوریت نیافته است و چنان‌که گفته شد توجه وی به شیء خارجی به عنوان یک موجود یک‌پارچه که در قالب مقولات تحقق یافته، بوده است اما داستان وجود در فلسفه‌ی فارابی شأن دیگری یافته است.



### ۳- وجود در فلسفه‌ی فارابی

فارابی را بنیان‌گذار فلسفه‌ی اسلامی دانسته‌اند اگرچه پیش از وی کندی نیز به فلسفه پرداخته بود اما فارابی به سبب نقش اساسی در پردازش فلسفه‌ی یونانی و ابداع و نوآوری‌های فلسفی به معلم ثانی شهرت یافت. در تفکر اسلامی یکی از ابداعات اساسی و محوری فلسفه‌ی اسلامی یعنی تمایز متافیزیکی وجود و ماهیت را به فارابی نسبت داده‌اند. نخستین بار فارابی صریحاً و به صورت قطعی به تمایز میان وجود و ماهیت حکم داده است و از آن پس این عقیده بر تمام تاریخ فلسفه‌ی اسلامی استیلا یافت. تمایز میان وجود و ماهیت بدون تردید یکی از اساسی‌ترین آرا و عقاید در فلسفه‌ی اسلامی است و بدون مبالغه می‌توان گفت که این تمایز نخستین گام را در تفکر وجودشناسی مابعدالطبیعی در میان مسلمین شک می‌دهد و بنیادی را فراهم می‌کند که تمام ساختمان مابعدالطبیعی اسلامی بر آن ساخته شده است.

اندیشه‌ی تمایز میان وجود و ماهیت یک شیء به لحاظ مفهومی در آثار ارسطو نیز سابقه داشته است و چنان‌که اشاره شد ارسطو نیز چیستی و هستی شیء را دو مفهوم متفاوت می‌دانسته است اما این تمایز در فلسفه‌ی فارابی نقشی محوری می‌یابد و فارابی این اندیشه را در مرکز متافیزیک خود قرار می‌دهد. فارابی در برخی آثار خود- هم‌چون ارسطو- به تمایز مفهومی وجود و ماهیت و هستی و چیستی شیء اشاره می‌کند.

«سئل عن هذه القضية و هي قولنا: الانسان موجود؛ هل هي ذات محمول ام لا؟ فقال: هذه مسالة اختلفت القدماء و المتأخرون فيها؛ فقال بعضهم انها غير ذات محمول و بعضهم قالوا انها ذات محمول و عندي ان كلا القولين صحيحان بجهة و جهة و ذلك ان هذه القضية و امثالها اذا نظر فيها الناظر الطبيعي الذي هو فطن في الامور فانها غير ذات محمول، لان وجود الشيء ليس هو غير الشيء و المحمول ينبغي ان يكون معنى يحكم بوجوده او نفيه عن الشيء، فمن هذه الجهة ليست هي قضية ذات محمول و اما اذا نظر اليها الناظر المنطقي فلأنها مركبة من كلمتين هما اجزاءها و انها قابلة للصدق و الكذب فهي بهذه الجهة ذات محمول و القولان صحيحان كل واحد منهما بجهة»<sup>۱۸</sup>





این سخن فارابی در تاریخ فلسفه مورد توجه فراوان قرار گرفته است. فارابی در این جا در باب این که آیا می توان میان وجود یک شیء و خود شیء تمایز قایل شد؟ مسئله را در دو حوزه ی مختلف تفکیک می کند و برای هر کدام حکمی جداگانه صادر می کند. اولاً در حوزه ی منطق که به مفاهیم باز می گردد از نظر او میان شیء و وجود آن تمایز مفهومی وجود دارد و الانسان و موجود دو واژه ی متفاوت از یکدیگرند که از ترکیب آن ها می توان قضیه ای تشکیل داد. به این ترتیب فارابی نیز همچون ارسطو میان مفهوم هستی و چیستی شیء تفاوت قایل است.

نکته ی دیگری که از سخن فارابی دریافت می شود به حوزه ی واقعیت خارجی مربوط می شود. از نظر فارابی وقتی ناظری به واقعیت شیء خارجی نظر می کند میان وجود و ماهیت شیء تمایز نمی بیند. بنا به قول فارابی وجود شیء چیزی غیر از خود شیء نیست؛ بنابراین از این جهت نیز میان فارابی و ارسطو اتفاق نظر وجود دارد و او نیز مانند ارسطو از اشیای موجود عینی خارجی شروع می کند و از نظر او نیز شیء خارجی یک شیء یکپارچه است و به لحاظ هستی شناسی در شیء خارجی شکافی وجود ندارد اما فارابی تحلیل دیگری نیز از نسبت میان وجود و ماهیت یک شیء ارائه می دهد که همین تحلیل به جایگاه تمایز میان وجود و ماهیت در فلسفه ی او و جایگاه آن در فلسفه ی ارسطو تفاوتی عظیم می نهد. مهم ترین نکته در این باب توصیف رابطه ی میان وجود و ماهیت کلمه ی «عارض» و «لازم» است این که وجود عارض ماهیت می شود به این معناست که چیزی از خارج عارض و حادث می شود و این که وجود «لازم» ماهیت است به این معناست که این دو دو صفت جدا نشدنی هستند.

«الوجود من لوازم الماهیات لا من مقوماتها لکن الحکم فی الاول الذی لاماهیه له غیر الانیه یشبه ان یکون الوجود حقیقه، اذا کان علی صفة و تلك الصفة ماهیه الوجود»<sup>۱۹</sup>

«الامور التی قبلنا لکل منها ماهیه وهویه. ولیست ماهیته هویته و لا داخله فی هویته و لوکانت ماهیه الانسان هویته لکان تصورک ماهیه الانسان تصور الهویه فکنت اذا تصورت ما الانسان تصورت هویه الانسان فعلمت وجوده، و لکان کل

تصور للماهیه یستدعی تصدیقاً.

و لا الهویه داخله فی ماهیه هذه الاشیاء و الا لکان مقوما لایستکمل تصور الماهیه دونه و یستحیل رفعه عن الماهیه توهماً و لکان قیاس الهویه للانسان قیاس الجسمیه و الحیوانیه و کان کما ان من یفهم الانسان انساناً لایشک فی انه جسم او حیوان- اذا فهم الجسم و الحیوان- كذلك لایشک فی انه موجود، و لیس كذلك بل یشک ما لم یقم حس او دلیل. فالوجود و الهویه لما بیئنا من الموجودات لیس من جمله المقومات فهو من جمله العوارض اللازمه و بالجمله لیس من جمله اللواحق التی تكون بعد الماهیه.»<sup>۲۰</sup>

همچنانکه در متن مذکور آمده است فارابی تصریح می‌کند که اموری با آنها مواجهیم دارای وجود و ماهیتی می‌باشند و ماهیت آنها غیر از وجود آنهاست و در استدلالی که بر این امر ذکر می‌کند به این نکته اشاره می‌کند که می‌توان شیء را بدون وجود آن تصور کرد و این‌گونه نیست که وقتی شیء را تصور می‌کنیم به وجود آن نیز پی ببریم، زیرا در این صورت هر تصویری مستلزم تصدیق آن است و روشن است که این‌گونه نیست. از نظر فارابی نه وجود جزئی از ماهیت است و نه ماهیت جزئی از وجود است و این دو اساساً دو مقوله‌ی جدای از هم می‌باشند. او در توصیف رابطه‌ی میان آن دو و چنانکه گفته شد ادعا می‌کند که وجود از عوارض لازم ماهیت است.

فارابی با این تفسیر به این نتیجه می‌رسد که وجود یک شیء از آنجا که نمی‌تواند از خود ماهیت باشد بنابراین از خارج به آن تعلق پیدا کرده است و لذا از ناحیه‌ی غیر به شیء عطا شده است و از این جاست که بحث خلقت و نیازمندی اشیاء در وجودشان به مبدائی خارج از خود مطرح می‌شود امری که در فلسفه‌ی ارسطو مورد توجه واقع نشده است.

«فیكون اذن المبدأ الذی عنه الوجود غیر الماهیه و ذلک لان کل لازم و مقتض و عارض اما من نفس الشیء و اما من غیره و اذا لم یکن الهویه للماهیه- التی لیست هی الهویه- عن نفسها فهی لها عن غیرها فکل ما هویته غیر ماهیته و غیر المقومات لماهیته فهویته من غیره و تنتهی الی مبدأ لا ماهیه له.»<sup>۲۱</sup>





در باب این‌که وقتی فارابی سخن از عروض وجود بر ماهیت می‌گوید آیا تنها به مرتبه‌ی ذهن نظر دارد یا به عالم واقع نیز اشاره می‌کند میان مفسران اختلاف نظر است و برخی معتقدند نظر فارابی به هر دو ساحت یعنی هم ذهن و هم واقع بوده است.

خلاصه آن‌که در فلسفه‌ی فارابی واقعیت عینی خارجی یک کل یکپارچه‌ی بدون شکاف است که وقتی مورد تحلیل عقلی واقع می‌شود، عقل میان وجود شیء و ماهیت آن تمایز قایل می‌شود و از این‌جاست که فارابی به نحوه‌ی وجود یافتن شیء و تعلق وجود به ماهیت شیء اشاره می‌کند و معتقد می‌شود وجود شیء نمی‌تواند از ناحیه‌ی ماهیت خود شیء باشد و لذا از جای دیگر باید به وی افاضه شده باشد.

#### ۴- خاتمه

در این مکتوب در باب مفاهیم وجود و ماهیت در فلسفه‌ی ارسطو و فارابی به بحث پرداختیم آن‌چه که از سخنان ارسطو و فارابی به دست آمده است نشان می‌دهد که هر دو فیلسوف به تفاوت مفهومی وجود و ماهیت در باب یک شیء نظر داشته‌اند اما آن‌چه که مهم می‌باشد آن است که این تمایز مفهومی در فلسفه‌ی ارسطو نقش محوری نداشته و لذا مورد توجه و تجزیه و تحلیل چندانی از سوی وی واقع نشده است اما در باب فارابی مسئله متفاوت است؛ فارابی با پذیرش تمایز مفهومی وجود و ماهیت در ادامه در باب وجود یافتن شیء و نحوه‌ی تعلق وجود به ماهیت یک شیء اشاره می‌کند و از این‌جا بحث نیازمندی اشیاء در وجود یافتن به عاملی خارجی مطرح می‌شود که چنان‌که می‌دانیم در فلسفه‌ی فیلسوفان مسلمان از جایگاهی محوری برخوردار گردید.



## پی نوشت‌ها:

۱. فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ترجمه‌ی سید جلال الدین مجتبوی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۳۱ به بعد.
۲. همان، ص ۳۳۴.
۳. ارسطو، متافیزیک، ترجمه‌ی شرف الدین خراسانی، تهران: نشر گفتار، ۱۳۶۶، ص ۸۷.
۴. توشیهیکو ایزوتسو، بنیاد حکمت سبزواری، ترجمه‌ی سید جلال الدین مجتبوی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۰، ص ۵۵.
۵. جان مک کواری، فلسفه‌ی وجودی، ترجمه‌ی محمد سعید خنایی کاشانی، تهران: هرمس، ۱۳۷۷، ص ۱۱.
۶. همان، ص ۱۱.
۷. ارسطو، متافیزیک، ص ۱۹۳-۱۹۵.
۸. همان، ص ۲۰۸.
۹. مارتا نوسباوم، ارسطو، ترجمه‌ی عزت اله فولادوند، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۴، ص ۴۶.
۱۰. همان، ص ۶۰.
۱۱. ارسطو، متافیزیک، ص ۴۷.
۱۲. توشیهیکو ایزوتسو، همان، ص ۵۱-۵۲.
۱۳. همان، ص ۵۲.
۱۴. ارسطو، متافیزیک، ص ۹۰.
۱۵. توشیهیکو ایزوتسو، ص ۵۲.
۱۶. ارسطو، متافیزیک، ص ۲۵۸.
۱۷. همان، ص ۸۹.
۱۸. ابونصر فارابی، رساله «جوابات لمسائل سئل عنها» فی رسالتان فلسفیتان، تصحیح دکتر جعفر آل یاسین، تهران: انتشارات حکمت، ۱۳۷۰، ص ۹۰-۹۱.





۱۹. --- رساله «التعليقات» فی رسالتان فلسفیتان، تصحیح دکتر آل یاسین، تهران: انتشارات حکمت، ص ۴۲.

۲۰. --- فصوص الحکم، تصحیح حسن حسن زاده آملی، ص ۲۲-۲۳.

۲۱. همان، ص ۲۲-۲۳.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

